

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

نوشته: بهمن شفیق

۲۵ می ۲۰۲۴

رئیس

رئیس به عنوان فرد تنها کسی بود که می‌توانست این پراگماتیسم، این دوره گذار بر متن فقدان یک ستراتیژی روشن حکمرانی، را اداره کند. وی هم به دلیل سابقه اش در نظام و هم به دلیل صبغه اش در تعامل با فراقسیون قدرتمند تکنوکراتها و بوروکراتهای لیبرال اتاق بازرگانی چی و هم به دلیل ساده زیستی و عملگرانی اش از اعتبار لازمی برخوردار بود که مانع از شورش آشکار فراقسیونهای نظام علیه وی شود، آنچنان که در دوره احمدی نژاد واقع شده بود. علاوه بر آن - و شاید مهمتر از آن - اقبال بزرگی بود که نصیب دولت رئیس شد و آن هم آغاز جنگ در اوکراین بود که بکلی توازن قواء در سطح جهانی را به زیان بلوک ترانس آتلانتیک تغییر داده و هم در سیاست خارجی و هم در سیاست داخلی ایران نیز تأثیر خود را بر جا گذاشت

۱

جیوزپه فوری از آنتونیو گرامشی نقل می‌کند که وی فاشیسم ایتالیایی را حاکمیت بورژوازی روستائی بر بورژوازی شهری می‌دانست. چنین تعبیری به هیچ وجه تبیینی جامع از فاشیسم نیست اما بخوبی می‌تواند وجهی از فاشیسم ایتالیایی را خصلت نمائی کند. فراتر از این که خود موسولینی از خانواده‌های فقیر از شهری کوچک می‌آمد، این زیبایی شناسی متفاوت از زیبایی شناسی بورژوازی شهری محصول روشنگری نزد فاشیسم ایتالیایی است که گرامشی را به چنین تشبیهی سوق می‌دهد.

این رابطه‌ای است که بین حزب عدالت و توسعه و حاکمیت ترکیه نیز برقرار است. حکومت اردوغان را نیز می‌توان در ترکیه حاکمیت بورژوازی روستائی بر بورژوازی اروپانشین و سکولار متمرکز در استانبول و انقره تلقی نمود که از همان آغاز هیچ‌گاه قادر به جلب حمایت گسترده این لایه‌های بورژوازی نشد. شکاف بین حکومت اردوغان و این لایه‌ها همواره باقی ماند و در مقاطع زمانی مختلفی سر باز می‌کند تا با امتیازاتی از سوی حکومت مجدداً برای دوره ای ترمیم شود.

می‌توان در نقاط دیگر دنیا نیز چنین رابطه‌ای را مشاهده کرد. از امریکای لاتین و حکومت‌های چپ‌گرا با پایه‌های اجتماعی در میان روستائیان و بومیان قبایل و حکومت‌های راست‌گرا با پایه اجتماعی در میان الیت مهاجر اروپائی تا

شرق آسیا، فیلی پین و احتمالاً تایلند. و در همه جا این پدیده با تغییری در ساختار دولت نیز همراه بود. لایه‌های جدیدی وارد دستگاه دولتی می‌شدند که تا پیش از آن از هیچ جایگاهی در سپهر سیاست برخوردار نبودند.

جمهوری اسلامی نیز از همان آغاز در بر گیرنده چنین گرایشی بود که با بورژوازی جدید شکل گرفته از لایه‌های مهاجرین روستائی و شهرستانی در مقابل بورژوازی ریشه‌دار شهری ناشی از گذار از فئودالیسم به سرمایه داری در دوران واپسین قاجار و دوران پهلوی خصلت نمائی می‌شد. در درون نظام متکثر جمهوری اسلامی - آری، جمهوری اسلامی در درون چهارچوب مذهبی اش حقیقتاً متکثر است - البته بازتاب گرایش متقابل نیز همواره حضور داشت و در اکثر دوره های حیات این جمهوری - لاقلاً در سی و چند سال اخیر - مسلط نیز بوده است. به تناسب همان تسلط نیز، هم جمهوری اسلامی به تدریج به نوعی سکولاریزاسیون خود ایدئولوژی مذهبی رو می‌آورد و هم در درون دستگاه دولتی الیگارش می‌بینی از الیت پسا سلطنتی را شکل داده و مانع ورود لایه‌های گسترده‌تر جامعه بدان می‌شد. این اما مانع از آن نمی‌شد که آن به قول گرامشی «بورژوازی روستائی» درون جمهوری اسلامی هر از چندگاهی سر برون نیارد. و البته هر گاه چنین می‌شد، نه فقط آن بورژوازی «روستائی» و نمایندگان، بلکه کل جمهوری اسلامی به طور مشدد به مایه تمسخر و استهزاء آن بورژوازی سکولاریزه و اشرافیت سکولار هنری و ادبی بدل می‌گردید. دوران احمدی نژاد دوران اوج این شکاف فرهنگی بود و دوران رئیسی دوران امتداد آن. هم احمدی نژاد نزد بورژوازی سکولار و طبقه متوسط دنباله آن به مثابه تجسم چنین «عقب ماندگی تمدنی» به سخره گرفته می‌شد و هم رئیسی. با این تفاوت که احمدی نژاد محصول واکنش نظام در برابر آن فشار سنگین برای سکولاریزه کردن حیات اجتماعی بود و دوری از تعرض برای سازماندهی مجدد نظام را شکل می‌داد و رئیسی واکنش تدافعی نظام برای مهار همان نیرو را که امروز به مراتب جسورتر و گستاختر در صدد برگرداندن ورق به نفع خود بود.

اما رئیسی به گونه‌ای عجیب سترونی نظام جمهوری اسلامی در بازتولید نیروی لازم برای پیشبرد «مردمسالاری اسلامی» را نیز به نمایش می‌گذاشت. خلاف احمدی نژاد دور اول ریاست جمهوری که از یک خط روشن در سیاست جهانی و همچنین سیاست اجتماعی برخوردار بود، رئیسی هیچ‌گاه جز اداره امور خط قابل تشخیصی نداشت. تمایز برجسته وی نسبت به سلف خود روحانی در پراگماتیسم فعال او بود. مهم‌ترین انتقادی که او جریان حامی او به دولت پیشین وارد می‌دانستند «ترک فعل» بود نه خود «فعل». این یعنی این که آن‌ها هیچ و مطلقاً هیچ برنامه متمایزی از دولت پیشین نداشتند. تمایز برجسته آنان در عملگرایی آنان بود. از این نقطه نظر رئیسی شبیه احمدی نژاد بود اما از نظر مضامین سیاسی او نه صراحت جهتگیری احمدی نژاد دور اول را داشت و نه جسارت وی را. هر آنچه را که در عرصه سیاست خارجی بدان دست زد و تحت عنوان رویکرد به همسایگان معروف شد، پاسخی به وضعیت اضطراری جمهوری اسلامی بود و نه ابتکار خود این نظام برای تغییر آرایش جهانی. به نوعی او حقیقتاً تجسم سیر زوال دولتمداری در جمهوری اسلامی بود. خصوصیات فردی وی هم گویی برای چنین نقشی صیقل خورده بودند. شاید مدیری خوب بود اما سیاستمداری بود متوسط و شاید حتی زیر متوسط با واکنشهایی که گاه ساده لوحی یک روستائی را تبادر می‌کرد.

این از همان نخستین خیز بزرگ سیاسی وی در مبارزات انتخاباتی ۱۳۹۶ روشن شده بود. هنگامی که رئیسی بعد از سالها فعالیت دور از نورافکن ها پا به میدان مبارزات سیاسی گذاشت و کاندید ریاست جمهوری شد. صرفنظر از ناتوانی وی در ارائه طرح و برنامه‌ای متمایز، چه در زمینه موضوعات گرهی اقتصادی و چه در زمینه موضوع داغ و حساس برجام، برخورد او به منازعات حاد درون فراقسیونهای طبقه حاکم نشان می‌داد که از کمترین قاطعیت و برشی در آن جدال برخوردار نیست. در مقابل یورش بی‌وقفه روحانی و آسیستان او جهانگیری به احمدی نژاد به عنوان

مسئول فلاکت جامعه، رئیسی نه فقط نتوانست میدان نبرد را خود تعیین کند، بلکه در لحظه‌ای از ناتوانی در مقابل دوربین تلویزیون و چشمان میلیون‌ها بیننده مایوسانه راه روشن شدن اختلافات را در برگزاری مناظره‌ای بین روحانی و احمدی نژاد نامید. یعنی در مقام کاندید ریاست جمهوری به جای در هم شکستن کاندید مقابل و رئیس جمهور وقت پیشنهاد مذاکره بین او و رئیس جمهور پیشین را در مقابل مردم قرار داد. یعنی اعلام ناتوانی و افلاس مطلق. به همان اندازه که روحانی و جهانگیری با کوبیدن احمدی نژاد رقبای خود را به موضعی تدافعی می‌راندند و هواداران خود را بسیج می‌کردند، به همان اندازه رئیسی هواداران خود را تا حد تماشاچی بازی بزرگان تقلیل داد.

چهار سال بعد همین شخصیت با همان خصوصیات در انتخاباتی تقریباً بدون رقیب به ریاست جمهوری انتخاب شد. او نقطه وحدت تمام جریان‌های اصولگرا و نو اصولگرا و منتقدین درونی آن طیف بود. طیفی که به طور مضحکی خود را اکنون به لقب «انقلابی» نیز مزین کرده بود. رئیسی کل این طیف را دور خود جمع کرده بود برای این که هر کدام از بخشهای متفاوت این طیف در او امکان تحقق آرزوهای خود را می‌دید. آخرالزمانی‌ها تحقق رؤیای ظهور را، بوروکراتها تحقق بوروکراسی توانمند را، عدالتخواهان تحقق عدالت را و سرانجام ارزشی‌ها تحقق ارزشمداری مذهبی را. نه به این دلیل که او توان متحقق نمودن این جمع تناقضات را داشت، بلکه به این دلیل که توان اتخاذ سیاستی روشن و برار را نداشت. او نقطه اجماع توافقی مثبت در درون گرایش‌های متفاوت نظام بود: به هر کسی سهمی.

در پهنه سیاستگذاری اجتماعی رئیسی ایده‌آل‌ترین رئیس جمهور نظام بود به این دلیل که به بهترین وجهی فقدان یک پلتفرم روشن تغییر ساختارهای اجتماعی به نفع طبقات محروم و تجدید توزیع ثروت اجتماعی به نفع طبقات محروم را با عملگرایی پراگماتیستی و جلوه‌های ساده زیستی لاپوشانی می‌کرد. خلاف رئیس پیشین دولت که هنگام سیل در کیش در مسافرت تفریحی به سر می‌برد، او چکمه به پا می‌کرد و به مناطق سیلزده می‌رفت و در مقابل تعطیلی کارخانجات او خلاف روال پیشین مبتنی بر به اصطلاح «ترک فعل» دست به راه اندازی مجدد آن می‌زد بی آن که الزاماً در قید و بند قابلیت رقابت آن باشد. در یک کلام، رئیسی رئیس جمهوری بود برای دوران گذار. این کاملاً روشن بود که سیاستهای اتخاذ شده از سوی وی نمی‌توانستند در دراز مدت جهتگیری نظام را تعیین کنند. سه سال پس از اداره امور هیچ‌کس نمی‌دانست و نمی‌داند که نظام کدام سیاستگذاری‌های پایمانی را برای آینده در نظر دارد. نه در عرصه خدمات اجتماعی روشن است که کدام الگوها برگزیده خواهند شد و نه حتی در عرصه سیاست خارجی که علی‌رغم تمام عضویتها در پیمانهای غیر غربی سیاست چند بُرداری هیچ‌گاه کنار گذاشته نشد و با یک چرخش دول غربی در برجام هر آن می‌توانست و می‌تواند به کاهش وزن پیمانهای شانگهای و یوراسیا در سیاست خارجی جمهوری اسلامی منجر شود. تنها و تنها نقطه‌ای که دولت در آن از مشی روشنی تبعیت می‌کرد دقیقاً نقطه توافق آن با دولت پیشین بود یعنی تداوم خصوصی سازی – البته به طرق به اصطلاح سالم تر – و تعهد به تبعیت سطح دستمزد کارگران از منویات کارآفرینان که در اقدام سمبلیک کنار گذاشتن عبدالملکی از وزارت کار و جایگزینی وی با صولتی خود را نشان می‌داد.

رئیسی به عنوان فرد تنها کسی بود که می‌توانست این پراگماتیسم، این دوره گذار بر متن فقدان یک ستراتیژی روشن حکمرانی، را اداره کند. وی هم به دلیل سابقه اش در نظام و هم به دلیل صبغه اش در تعامل با فراکسیون قدرتمند تکنوکراتها و بوروکراتهای لیبرال اتاق بازرگانی چی و هم به دلیل ساده زیستی و عملگرایی اش از اعتبار لازمی برخوردار بود که مانع از شورش آشکار فراکسیونهای نظام علیه وی شود، آنچنان که در دوره احمدی نژاد واقع شده بود. علاوه بر آن - و شاید مهم‌تر از آن - اقبال بزرگی بود که نصیب دولت رئیسی شد و آن هم آغاز جنگ در اوکراین بود که بکلی توازن قواء در سطح جهانی را به زیان بلوک ترانس آتلانتیک تغییر داده و هم در سیاست خارجی و هم در

سیاست داخلی ایران نیز تأثیر خود را بر جای گذاشت. تحولی که سپس با طوفان الاقصی و تضعیف همیشگی موقعیت اسرائیل و امریکا در منطقه و جهان و متقابلاً افزایش وزن جمهوری اسلامی در منطقه بازتاب خود را یافت. با این همه مبانی این دوره گذار شکننده تر از آن بودند که بتوانند برای مدتی طولانی تداوم آن را تضمین کنند. هم فسخ میثاق اجتماعی نظام با طبقه متوسط و ظهور خرده بورژوازی سکولار و وکیست تبلور قدرتمند آن در بلوای زن زندگی آزادی نشان می‌داد که این دوران نمی‌تواند به پایان نرسد و هم مجادلات حاد درون خود دسته بندی های حاکم که در جریان انتخابات مجلس به صف بندی ها و تقابل های حاد و آشکار انجامید و در همین انتخابات پیش رس ریاست جمهوری نیز خود را نشان خواهد داد. تمام پیشروی های صوری یا واقعی دوران رئیسی به هیچ وجه نافی آن نیستند که تکلیف اصلی ترین جدالها در جامعه ایران نه تنها روشن نشده است، بلکه این تعیین تکلیف هنوز در پیش است. نه آن جریانات و وکیست نوظهور از صحنه اجتماعی حذف شده و مسأله آنان حل شده این و نه مسأله بنیادی رابطه ایران با بازار جهانی و نظام مالی بین‌المللی و نه مسأله جهتگیری ایدئولوژیک آینده نظام که به عنوان یک نظام با داعیه ضد استکباری اکنون در صدد تعامل با تمام پایگاههای استکبار در منطقه نیز هست. با مرگ رئیسی این نقطه وفاق درون نظام نیز از میان رفته است و علاوه بر آن مجادلات، بلکه حتی مسأله رهبری نیز سر باز می‌کند. مرگ زودرس رئیسی باعث شد تا او پیش از آشکار شدن ناتوانی اش در حل این معضلات پایه‌ئی صحنه را ترک کند و در فردای آشکار شدن مشکلات در پایه‌های نظام این توهم را زنده نگه دارد که «اگر رئیس جمهور انقلابی زنده بود وضع اینطور نمی‌شد». اما بیرون از پایه‌های نظام چه؟

۲

مطلقاً هیچ‌کس انتظار تشییع جنازه های میلیونی قربانیان سانحه را نداشت. و وقتی در تبریز جمعیتی انبوه به خیابانها آمدند نزد برخی این بیشتر به محبوبیت آل هاشم امام جمعه تبریز نسبت داده می‌شد. با تهران اما معلوم شد که در مرکز توجه این تشییع جنازه ها خود شخص رئیسی قرار داشت. تنها نبودن او و همراهی امیر عبداللہیان و دیگران نیز البته در شکل دادن به ابعاد واقعه تشییع مؤثر بود اما نقش مرکزی را خود رئیسی ایفا می‌کرد. در این تردیدی نیست. در سطح دیپلماتیک مراسم این تشییع پیش از هر چیز بیانگر تغییر موقعیت جمهوری اسلامی ایران – نه ایران به طور کلی، بلکه همین جمهوری اسلامی آن – در آرایش بین‌المللی بین دولتها بود. تمام تحولات چند سال گذشته و جابه جایی های واقع شده در نتیجه جنگ اوکراین و نسل کشی اسرائیل و مقاومت قهرمانانه غزه و سپس رویارویی مستقیم ایران و اسرائیل، برای همیشه به انزوای چند دهه اخیز جمهوری اسلامی پایان داده‌اند و این جمهوری را به عنوان نظامی مشروع در سطح بین‌المللی تثبیت کردند. شرکت بیش از ۶۰ تا ۷۰ هیأت دیپلماتیک از کشورهای مختلف در ادای احترام به قربانیان حادثه هیچ معنای دیگری جز این ندارد. خود همین واقعیت شوک مرگباری برای اپوزیسیون برانداز بود.

اما از این مرگبارتر آن جمعیت انبوه باورنکردنی در خیابانها بود که حتی در شهر کوچک بیرجند نیز خیره کننده بود تا چه رسد به تبریز و تهران و قم و به ویژه مشهد که شهر خود رئیسی بود. رژیم که در لبه سقوط قرار داشت و هیچ‌کس دیگر خواهان تداوم حیات آن نبود به یکباره اینچنین مردمی را بسیج کرده بود. چه شده بود؟ ساندیس داده بودند؟ ادارات را تعطیل کردند؟ کارمندان را تهدید کردند؟ با اتوبوس آدم آورده بودند؟ نه. هیچ کدام از اینها نبود. هم موج جمعیت بزرگتر از آنی بود که بتوان با اینگونه تمهیدات توجیهش کرد و هم صحنه‌ها واقعی‌تر از آن بودند که نتوان تمایل واقعی شرکت کنندگان را تشخیص داد. اتفاق دیگری افتاده بود. اتفاقی که اعتراف به آن برای برانداز یعنی اعتراف به شکست کامل. آن جمعیت اتفاقاً پاسخی بود به هرزه گوئی کثیف همان براندازان. حتی بیش از آن که اقدامی

در حمایت از جمهوری اسلامی باشد، اقدامی علیه انحطاط و تعفن عمیق و مزمنی بود که بیش از هر صفت دیگری برانداز را خصلت نمائی می‌کند. دفاع جامعه از حریم خویش بود. دفاع تمام آن جماعت روستائی و شهرستانی از حیات اجتماعی خویش در مقابل نخوت گندآلوده بورژوازی لذت طلب و سطقه متوسطی های دنبالچه آن بود. پاسخی بود به مسخرگی ها و لودگی های بی پایانی که از قضا بیش از هر کس رئیسی هدف آن‌ها بود. مسخره‌اش کردند که «شش کلاسی» است و با این کار تمام «شش کلاسی» را مسخره کردند. حالا «شش کلاسی» ها جوابشان را دادند. گفتن «ناهار بهتون دادند»ش را به کارگرها مسخره کردند، تپق کردند، تپق کردند، تپق کردند، ساده لوحی هایش را مسخره کردند و حالا همه آن‌هایی به خیابان آمدند که اتفاقاً ناهار خوردن دیگران برایشان علی السویه نیست، خودشان هم بلد نیستند بلبل زبانی کنند و موقع حرف زدن سوتی می‌دهند و اتفاقاً مرد رندی و کلاشی الیت سلبریتی جماعت و کافه نشین های بالای شهری رو بلد نیستند. همه آن‌هایی که اتفاقاً خودشان را با همین خصوصیات رئیسی این‌همانی می‌کردند به خیابان رفتند تا اتفاقاً و به ویژه پوزۀ کثیف آن هرزه گویان را به خاک بمالند. ضربت عمیقی است که به دشواری بتوانند از آن التیام بیابند.

۳

به طور اتفاقی میزگردی از رفقای سابق چپ انقلابی و سرنگونی طلبان فعلی پیرامون واقعه را دیدم. عنوان میزگرد: «رژیم اسلامی پس از حذف رئیسی، مشکل جانشینی خامنه‌ای، نبرد آخر در خاکریز آخر، آیا چپ آماده است؟» حیرت انگیز نیست؟ از آن چپ انقلابی چهار دهه پیش چه بر جا مانده است؟ رژیمی که درگیر جنگ قدرتی بر سر جانشینی خامنه‌ای است و این نبرد آخر آن در خاکریز آخرش است. پرسش در برابر چپ این است که آیا آماده است یا نه. این حد از بیگانگی با واقعیات دیگر از نظر سیاسی قابل تحلیل نیست. نیاز به چشم مسلح نیست تا با مقایسه جمعیت میلیونی در خیابانها و انبوه مهمانان خارجی و وضعیت رقت‌انگیز این رفقای سابق ما به این پی برد که نه رژیم در خاکریز آخر است و نه این رفقاء آماده چیزی جز برگزاری همین میزهای گرد هستند. رقت‌انگیز است. ایکاش برای خودشان احترامی قائل باشند و کنار بکشند.

اما شاید دشواری غلبه بر گذشته اجازه نمی‌دهد. قطعاً آن‌ها نیز مانند ما عزیزانشان را در دهه سیاه شصت از دست داده اند. و شاید اتفاقاً همین رئیسی یکی از قضاتی بود که در مورد عزیز آن‌ها هم حکم مرگ را صادر کرده بود. عزیزی که خلاف تبلیغات دروغین جمهوری اسلامی نه مجاهد بود و نه دست به اسلحه برده بود بلکه فقط کمونیست بود. می‌دانم که کشیدن درد این اندوه برای یک عمر چقدر دشوار است. می‌دانم برای این که من هم یکی از همان کسان هستم. اما این را هم می‌دانم و این جمعیت میلیونی باز هم نشان داد که نه آن موقع توانستیم توده زحمتکشان جامعه را در جنگ خود شریک کنیم و نه امروز در میان انبوه میلیونی کارگران و زحمتکشان از آنچنان توش و توانی برخورداریم که بتوانیم نظام حاکم را به نبرد فرا خوانیم. توده طبقه کارگر در ایران هیچگاه آن مبارزه سالهای دهه سیاه شصت ما را مبارزه خود قلمداد نکرد که یادش را گرامی بدارد و مصاف امروز خود را امتداد آن مبارزه بداند. نه، توده کارگران امروز نه آن وقایع را متعلق به خود می‌داند و نه رئیسی به عنوان مسؤل آن وقایع را مجرم می‌شناسد. برای آن‌ها رئیسی کسی است که کارخانه های تعطیل شده را راه اندازی کرده است، هپکو را دوباره راه انداخته است و هفت تپه را از دست اسدیگی زالو درآورده و شش هزار خانواده کارگری را از دربدری نجات داده است. و برای همین هم در روز مرگ رئیسی در خیابان شعار می‌دهد که «عزا عزا است امروز، کارگر ایرانی صاحب عزاست امروز».

تفاوت کمونیسم با چپ باقی‌مانده در جهان مومیائی شده گذشته نیز در همین است. این کارگر است که مخاطب ماست و باید بتواند بر ناتوانی امروزی خود غلبه کند که به چنان موقعیت ضعیفی رانده شده است که سیاستمداری را منجی خود

به شمار می‌آورد که پس از سالها مبارزه خود آنان و در دل شرایطی معین در کنار آنها ایستاد در حالی که هم او وقتی خود زمام امور را به دست گرفت ابائی از راندن باز هم بیشتر دستمزد کارگران به زیر ارزشش نداشت. و برای این کارگر جمهوری اسلامی یک نظام حی و حاضر است که سرنوشت آن مقدرات او را هم تعیین می‌کند. آن رژیم چپ خیالیاف نیست که از سی سال قبل دچار «بحران آخر» است و به زودی قرار است جای خود را به «جمهوری شورائی» چپ بدهد. به عکس هر بار از دل آن «بحران آخر» و «خاکریز آخر» چپ بیرون می‌آید و باز هم برای کارگران قانون وضع می‌کند، سن بازنشستگی را تغییر می‌دهد، دستمزد تعیین می‌کند و غیره و غیره. خاطرات تلخ و دردناک سالهای سیاه دهه شصت را نمی‌توان فراموش کرد. اما آن وقایع را امروز ملاک تعیین سیاست قرار دادن یعنی باقی ماندن در جهانی که دورانش سپری شده است و کمونیسم جنبشی رو به آینده است.

بهمن شفیق

۴ خرداد- جوزا- ۱۴۰۳